



گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید محمدعلی گلی زاده از شهدای حملات رژیم صهیونیستی و همکلامی با خانواده شهید

# پرچمی برافراشته در میان مردم بود

■ صغری خیل فرهنگ

هر بار که اخبار حملات اسرائیل به غزه را می دیدیم، دلم می لرزید. حالا به عنوان مادر یک شهید، در مردم غزه را با تمام وجود حس می کنم. آن بی پناهی، آن مظلومیت، آدم را از درون می سوزاند. علی آقا وقتی اخبار غزه را می دید، خیلی ناراحت می شد. می گفت: «مامان، ببین بچه‌ها و مادران شان چه حال دارند.» اشک در چشم‌هایش جمع می‌شد دلش برای شان می‌سوخت. دلش می‌خواست برای مردم غزه کاری کند. حتی یک بار گفت: «کاش می‌شد بروم کمک مر دم غزه.» حالا هم هر بار خبر غزه را می‌شنوم. دلم می‌سوزد و یاد علی آقا می‌افتم. «اینها تنها بخش‌هایی از واگو به‌های مادر شهید محمد علی گلی زاده از شهدای حملات رژیم صهیونیستی است. به همت کانون فرهنگی تبلیعی شهید ابوالفضل مختاری، مسجد دولت آباد به میدان صفاویه محله شهدا می‌روم. برای ساعاتی میهمان خانه شهید گلی زاده می‌شوم. متن پیش رو حاصل همنشینی با این خانواده شهید است.

### مادر شهید علی گلی زاده

**علی گل زندگی‌ام بود**

من سارا اقبیض هستم، ۲۴ساله و اهل آذربایجان. چهار فرزند دارم؛ دو دختر و دو پسر. علی آقا، گل زندگی‌ام بود. او در ۲۹ اسفند سال ۱۳۷۶ به دنیا آمد، دقیقاً روز آخر سال و من بر این بار بودم که او عیدی خدا به من است. همان زمان تولدش خوابی دیدم که هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. در خواب، حضرت زهرا (س) نوزادم را در آغوشم گذاشتند و فرمودند: «من اسمش را گذاشتم، محمدعلی.» وقتی صبح به بیمارستان رفتم و پسرم را در بغل گرفتم، حس کردم همان نوزادی است که در خواب دیده بودم. همانجا، تصمیم گرفتم اسمش را محمدعلی بگذارم، همانطور که حضرت زهرا (س) فرموده بودند.

#### پشت و پناهم بود

محمدعلی پسر خوبی بود، در لحرم و مهربان. همیشه نسبت به همه دلسوز بود، چه برای من و پدرش، چه برای خواهر و برادرهایش. آنقدر که وقتی مریض می‌شدم، کنار می‌ماند و می‌گفت: «مامان، من پشت می‌خوایم، اگر حالت بدتر شد زود می‌برمت دکتر.» حتی با کوچک‌ترین درد کنارم می‌ماند و پرستار را می‌رامی کرد. بسیار با ادب بود. وقتی من با پدرش وارد می‌شدم، فوراً بلند می‌شد و احترام می‌گذاشت. هر بار می‌گفتم: «پسر، راحت‌باش، لازم نیست بلند شوی.» می‌گفت: «نه مامان، وظیفه من است و احترام پدر و مادر من واجب است.» پشت و پناهم بود. همیشه به نیازمندان کمک می‌کرد. هر کسی نیاز داشت، تاجایی که می‌توانست کمکش می‌کرد. یادم است یک بار خواهرم می‌خواست خانهای اجاره کند. من خبر نداشتم، ولی بعدها فهمیدم علی آقا گفته بود: «اگر خاله پول لازم دارد، من می‌دهم.» همین روحیه‌اش است که دلم را می‌سوزاند. نسبت به همه اهل خانواده، مخصوصاً خواهرهایش، خیلی توجه داشت و کوتاهی نمی‌کرد.

#### دلش برای شهادت پر می کشید

از بچگی به کارهای مذهبی و بسیج و مسجد علاقه‌داشت. فکر می‌کنم حدود ۱۱ ساله بود که وارد بسیج شد. در محله‌مان یک حسینیه بود، از آنجا رفت‌وآمدش را کم‌کم شروع کرد. خودش باعث شد بچه‌های خواهر و برادرش هم به آنجا بروند. همه را با خودش همراه کرد. بعد از مدتی که علی آقا در بسیج فعالیت می‌کرد، گفت می‌خواهد وارد سپاه شود. هنوز آن روز را خوب یادم است. آمد و گفت: «مامان، من می‌خواهم بروم سپاه، همانجا بمانم و کار کنم.» گفتم: «پسر، هر طور خودت صلاح می‌دانی، خودت تصمیم بگیر.» وقت و کارش را شروع کرد. لباس سپاهش را هم خیلی وقت‌ها به خانه نمی‌آورد. اهل خوندمایی نبود. گاهی که به شغل او فکر می‌کردم، قلمم پر از نگرانی می‌شد. می‌ترسیدم مبدا اتفاقی برایش بیفتد. ولی او هیچ‌وقت حرفی از خطر یا ناامنی نمی‌زد. همیشه لیخنه می‌زد

و می‌گفت: «مامان، نگرانم نباش.» از شهادت هم صحبتی به میان نمی‌آورد.

چون می‌دانست دل من طاقش شنیدنش را ندارد. اما می‌دانستم دلش برای شهادت پر می‌کشد.

#### حرف‌هایش پر از آرامش بود

روز ۲۳ خرداد وقتی صبح بیدار شدم و خبر حملات را شنیدم، دلش پر از آشوب شد. از همان روز تا زمان شهادتش، یعنی دوم تیرماه حال و هوایش همان‌طور بود. هر بار که به سر کار می‌رفتم، من نگرانش می‌شدم اما با لیخنه می‌گفت: «نه مامان، خبری نیست، نگران نباش.» حرف‌هایش پر از آرامش بود. اعضای خانواده را تسلی می‌داد. انگار از چیزی خبر داشت که ما نمی‌دانستیم.

#### ۴روز چشم‌انتظار ماندم

وقتی متوجه شدم محل خدمت علی را بمباران کرده‌اند، دلم شکست. با فرماندهانش در محل کار تماس گرفتم اما کسی حرفی به ما نزد. همان بی‌خبری‌ها به من فهماند، پسر دم دیگر بر نمی‌گردد. چهار روز چشم‌انتظار ماندم تا خبر قطعی رسید؛ فقط یک دست از پیکرش باز گشت. وقتی شنیدم، باورش برایم سخت بود. انگار دنیا روی سرم خراب شد. آن روزها به یاد مادران چشم‌انتظار می‌افتادم و می‌گفتم: «خدا خودش به دادشان برسد.» چون من فقط چند روز طاق‌دوری پسر و بلا تکلیفی وضعیتش را نداشتم اما آنها سال‌ها چشم به راه ماندند.

#### مظلومیتی که آدمی را می سوزاند

هر بار که اخبار حملات اسرائیل به غزه را می دیدیم، دلم می‌لرزید. حالا به عنوان مادر یک شهید، درد مردم غزه را با تمام وجود حس می‌کنم. آن بی‌پناهی، آن مظلومیت، آدم را از درون می‌سوزاند. علی آقا وقتی اخبار غزه را می‌دید، خیلی ناراحت می‌شد. می‌گفت: «امان، ببین بچه‌ها و مادران شان چه حالی دارند.» اشک در چشم‌اش جمع می‌شد و دلش برای شان می‌سوخت. دلش می‌خواست برای مردم غزه کاری کند. حتی یک بار گفت: «کاش می‌شد بروم کمک مر دم غزه.» حالا هم هر بار خبر غزه را می‌شنوم. دلم می‌سوزد و یاد علی آقا می‌افتم. او همیشه دلش با مظلوم‌ها بود و آرزو داشت دنیا پر از عدالت و آرامش شود.

#### لایق شهادت بود

یکبار به شوخی به علی گفتم: «من با وضو به تو شیر داده‌ام، حواست باشد، نباید بی‌راه بروی!» خندید و گفت: «مامان شما هم!!» می‌خندید و من دلم غنچ می‌رفت از خنده‌اش. من و علی خیلی به هم وابسته بودیم. هر جا می‌رفت، دلش می‌خواست من هم کنارش باشم. وقتی می‌خواست خرید کند، می‌گفت: «مامان، بیا باهم بریم.» همیشه دو تا لباس می‌خرید، یکی

برای خودش و یکی برای من. می‌گفت: «تا وقتی نمازدم ندارم، باید تو همراه من باشی.» گاهی می‌گفت: «مامان، پاشو برویم یک دوری بزنیم، دلت باز شود.» من راه پارک می‌برد تا حالم بهتر شود. هنوز هم هر وقت لباس‌هایی را می‌بینم که با هم خریدیم، دلم می‌سوزد. راستش را بخواهید، هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم در این سن شهید شود، چون جنگی نبود. هرگز تصور ش را هم نمی‌کردم. حالا که به گذشته نگاه می‌کنم، می‌بینم او واقعا لیاقت شهادت را داشت.

### پدر شهید علی گلی زاده

**روحیه شهادت طلبی علی**

من اهل آذربایجانم، متولد سال ۱۳۳۵ در سراب. علی همیشه به مسائلی مانند حلال و حرام اهمیت می‌داد و این حساسیت را به ما هم توصیه می‌کرد. او در امور مالی خود کاملاً مراقب بود و هرگز راضی نبود پول حرام به دستش برسد. او این موضوع را جدی می‌گرفت. علاقه زیادی به مطالعه داشت. علی کتاب‌های شهید مطهری و کتاب‌هایی که در مورد شهید ابراهیم هادی بود را مطالعه می‌کرد. بسیار ساده‌زست، مهربان، خوش‌اخلاق و اهل ذکر و دعا بود. علی اادت عمیقی به امام حسین (ع) داشت. رفتار او در خانواده‌ام نمونه بود. به من و مادرش بسیار احترام می‌گذاشت و روحیه شهادت طلبی از خصوصیات بارز پسرم بود. وقتی خبر قطعی شهادت علی به خانواده رسید، لحظات بسیار درناکی بر ما گذشت. بعد از دریافت خبر، بچه‌های بسیج، هیئت و مردم محل به خانه ما آمدند تا با سینه‌زنی و عزاداری با خانواده‌ما همدردی کنند. این حضور گرم مردم و محبتی که نشان دادند، دلگرمی بزرگی برای خانواده ما در آن شرایط بود.

### خواهر شهید

**شیفته مرام ابراهیم هادی بود**

من و علی رابطه‌ای بسیار نزدیک و صمیمی با هم داشتیم. به جرئت می‌توانم بگویم که علی با بقیه خانواده فرق می‌کرد. زندگی‌اش پر از صداقت، مهربانی بود. همیشه تلاش می‌کرد به دیگران کمک کند و هیچ‌کس را ناراحت نگذارد. حتی اگر جایی با کسی مشکلی داشت، بعد از چند روز خودش پیش می‌آمد و معذرت‌خواهی می‌کرد. می‌گفت آدم باید جسارت داشته باشد که اشتباهش را قبول کند و از دیگران عذرخواهی کند. برادرم شیفته مرام شهید ابراهیم هادی بود و همیشه از خاطرات و داستان زندگی شهید ابراهیم هادی برای ما روایت می‌کرد. او سردار سلیمانی را خیلی دوست داشت و معتقد بود اگر چنین فرماندهانی در جبهه مقاومت نبودند، وضعیت خیلی بدتر می‌شد. او خود را موظف می‌دانست که در راه دفاع از مردم و دین بایستد و حتی اگر شرایط سخت باشد، کوتاه نیاید. او احترام عمیقی به سردار سلیمانی داشت و باور داشت اگر سردار نبود، وضعیت خیلی سخت‌تر می‌شد. علی همیشه می‌گفت وظیفه ماست که در دفاع از دین و مردم ایستادگی کنیم و از شهادت نهراسیم. علی همیشه نسبت به والدینش احترام عمیقی می‌گذاشت و دست‌پوسی پدر و مادر از خصوصیات بارز او بود. این رفتار تأثیر زیادی در عاقبت به خیری او داشت، چرا که احترام به والدین یکی از مهم‌ترین توصیه‌های دینی است که شهدا به آن پای‌بند بودند.

#### او اصحاب آخر الزمان است

پسر عموی شهید در گفت‌وگو با «جوان» گوشه‌هایی دیگر از زندگی او را برای ما تشریح می‌کند و می‌گوید: بزرگ‌ترین حسرت زندگی من این

# فقط یک دست از پیکرش باز گشت. وقتی

**شنیدم، باورش برایم سخت بود، انگار دنیا روی سرم خراب شد. آن روزها به یاد مادران چشم‌انتظار می‌افتادم و می‌گفتم: «خدا خودش به دادشان برسد.» چون من فقط چند روز طاق‌دوری پسرم و بلا تکلیفی وضعیتش را نداشتم اما آنها سال‌ها چشم به راه ماندند**



شهید محلات (از صمیمی‌ترین شهید علی گلی زاده



صغری از شهید محمد علی گلی زاده بعد از دریافت ملام هادی برای دوره سبج



پدر شهید محمد علی گلی زاده

دلم می‌لرزید، به برادرش گفتم ما باید به هر نحوی شده آنها را آرام کنیم. آن شب تا صبح در بیمارستان‌های گشتیم به این امید که بتوانیم خبری به پدر و مادرش بدهیم تا دل‌شان آرام بگیرد. سخت‌ترین لحظه‌ها همان ساعات اول حادثه بود و ما میان امید به زنده بوده محمدعلی و احتمال شهادت او سرگردان بودیم. هیچ چیز سنگین‌تر از این انتظار نبود، می‌دیدم خانواده‌اش چقدر در این میان رنج می‌کشند. با خودم فکر می‌کردم اگر علی به شهادت رسیده باشد، اعلام خبر شهادت، هر چند سخت باشد و دردناک، شاید برای‌شان آرامش بیاورد و انتظار و اضطراب بی‌پایان را تمام کند.

#### جست‌وجوی شبانه‌روزی برای یافتن پیکر شهید

چند روز گذشت و ما میان بیمارستان‌ها، معراج شهید و کهریزک در رفت‌وآمد بودیم. چند بار پدر و برادر شهید برای شناسایی رفتند. بیشتر اوقات من پیگیری می‌کردم. هر بار که تماس می‌گرفتند و می‌گفتند چند پیکر مفقودال‌اثر جدید پیدا شده است، قلمم به تیش می‌افتاد، با خود می‌گفتم شاید یکی از آنها علی ما باشد. بعضی پیکرها شرایط سختی داشتند، قابل شناسایی نبودند اما در لم هنوز امید داشتم علی زنده است. تا روزی که از طرف مجموعه‌ای که محمدعلی در آن مشغول به کار بوده اعلام شد احضار زنده ماندنش تقریباً صفر است. همان روز فهمیدیم که باید باور کنیم او به شهادت رسیده است. وقتی خبر شهادت علی را دادند و به خانه رسیدم، همه در شوک و غمگین بودند. واقعا لحظات سختی بود، هنوز هم باورش سخت است، همیشه به پدرش می‌گفتم من هم چندین بار برای مأموریت به سوریه رفتم و گاهی آرزو داشتم آنجا شهید شوم اما این توفیق نصیبم نشد، حتی در مناطق مرزی که خطر بیشتر بود اتفاقی برایم نیفتاد اما حالا احساس می‌کردم علی مثل یک موشک اوج گرفت و ما عقب ماندیم، حس عجیبی داشتم.

#### با شهادت‌ت چطور کنار بیاییم؟!

من و علی از طریق شبکه‌های اجتماعی دائم در ارتباط بودیم و این ارتباط تا دو روز قبل از شهادتش ادامه داشت، برای یکدیگر پیام صوتی و کلیپ و خبر می‌فرستادیم. اغلب کلیپ‌های مربوط به شهدا یا اخباری که مربوط به جبهه مقاومت بود را برای هم می‌فرستادیم در آن روزهای سخت، به شهید گفتم: «برادر عزیز، من واقعا نمی‌دانم باید چه کنم؛ خودت برای ما راهی باز کن. ما اصلاً نمی‌دانیم با شهادت تو چطور کنار بیاییم و چطور این مسیر را ادامه بدهیم.» همین چند جمله آرامش عجیبی به من داد. بعد از آن، انگار همه‌چیز خودش به شکل عجیبی پیش رفت. یکی آمد و گفت: «هنر می‌روم ریسه می‌آورم.» یکی دیگر گفت: «هنر همینجا ایستگاه می‌زنم.» یکی رفت و شربت آورد، یکی دیگر وسایل صوتی را آورد. در عرض نیم ساعت حدود ۲۰ نفر با کارهای‌شان فضای خاصی در اطراف خانه شهید درست کردند. اصلاً نقطه‌ای از این حال و هوا آن بود که چند نفر از بچه‌های بسیج و یایگاه‌های اطراف هم به خانه محمدعلی آمدند. حتی برخی فرمی می‌کردند خانه معتقد شد شهید دیگری است، همین‌هم باعث جمع زیادی از مردم بیایند که موجب تسلی خاطر بیشتر خانواده محمدعلی شد.

**پیکری که سر نداشت**

از همان لحظات اول شهادت محمدعلی و شروع اقدامات خانواده و دوستان برای برگزاری مراسمات تشییع و تدفین و یادبود، انگار خود شهید مدیریت برنامه‌ها بر عهده گرفته بود، چون همه کارها به سرعت و با نظم خاصی انجام می‌گرفت. آنچه در ذهنم ماند، این بود که محمدعلی حتی پس از شهادت، با حضور معنوی خود حال و هوای همه را دگرگون کرده بود و فضای خانواده و فامیل و دوستان را از غم به امید و حماسه تبدیل کرده بود. ابتدا فضای خانه شهید آمیخته با غم و غصه بود اما ناگهان همه‌چیز تغییر کرد و فضا حال و هوای حماسی پیدا کرد. همه را برادر و دایی و پسر دایی شهید رفیق تا پیکر را تحویل بگیریم، لحظه سختی بود، مسئول تحویل پیکر شهید مرا می‌شناخت، گفت بیا ببین پیکر برادر شهید آمده است، گفتم می‌دانیم اوضاع چطور است، وقتی از دور نگاه کردم، انگشت شهید را دیدم که کاملاً سالم مانده بود، سایر اعضای بدن شرایط سختی داشت، بخشی از پایش هم مانده بود، در دلم مدام تکرار می‌کردم محمدعلی تو چه کردی که چنین سهمی از شهادت را بردی؟ (این شیوه شهادت، شبیه شهادت امام حسین (ع) بود) چند روز بعد که پیکر محمدعلی را آوردند، باید برای مراسم تشییع و خاکسپاری آماده می‌شدیم. با خودم عهد کرده بودم، هیچ‌وقت واقعت نحوه شهادت و بی‌سر بودن پیکر شهید را به مادرش نگویم. تصور پدر و مادر این بود که فرزندشان احتمالاً فقط زخمی شده باشد و بپکرش سالم است. وقتی پیکر شهید را آوردند مادرش اصرار می‌کرد که بگذارد چهره‌اش را ببینم. نمی‌دانستم چه بگویم، واقعت این بود که پیکر علی سر نداشت و حتی نمی‌توانستم این جمله را به زبان بیاورم. بعدها یکی از بستگان این موضوع را به مادرش گفت. با آیت‌الله منفرد از شاگردان مرحوم آیت‌الله بهجت خواستیم نماز میت را اقامه کنند و ایشان به‌رغم بیمار بودن پذیرفتند. وقتی برای تشکر به دیدار ایشان رفتم و از نحوه شهادت شهید گفتم، ایشان گفت از استادانم شنیدم کسانی که مثل امام‌حسین (ع) با فرزندان‌ش شهید می‌شوند، انسان‌های خاصی هستند و مورد عنایت ویژه قرار گرفته‌اند. این جملاتش موجب آرامش دل‌های ما بود.

#### احترام ویژه شهید به مقام مادر

مادر شهید هم همیشه می‌گفت از همان ابتدا، وقتی علی به دنیا آمد، احساس و عاطفه ویژه‌ایی به او داشتم. حال می‌بینم ما کنار کسی زندگی می‌کردیم که از همان اول مورد توجه و عنایت بوده است. همیشه به پدر و مادر شهید می‌گویم شما فرزندی تربیت کردید که امام‌حسین (ع) خردبارش شد و این افتخار بزرگی است. خدا به شما توفیق داد تا با تربیت دینی و سفره حلال و آموزش قرآن، چنین فرزندی تربیت کنید و خانواده به خاطر وجود چنین فرزندی به شما عزت داده است. احترام به پدر و مادر برای شهید علی نهایت اهمیت را داشت. یکی از جمله‌هایی که هیچ‌وقت از یاد نمی‌رود این است که مادر شهید در روز دوم یا سوم بعد از شهادت می‌گفت، چند روز است کسی دست من را نبوسیده است. این نشان دهنده تعهد و تقید عجیبی بود که شهید به مقام مادر داشت. چنین احترامی به پدر و مادر، یکی از نشانه‌های بارز از اسان‌های مؤمن است.

#### شهیدان قهرمانان ملی ما هستند

شهدا به معنای واقعی کلمه، قهرمانان ملی ما هستند که با ایثار جان خود و افتخار و عزت را برای کشورمان به ارمغان آوردند. مثل شهید علی گلی زاده که با ایمان و اخلاص، الگویی برای جوانان شد. او نه فقط در میدان جهاد و ایثار، بلکه در رفتار و منش روزانه زندگی‌اش هم الگو بود. ما از خود شهید می‌خواهیم که کمک کند تا بتوانیم راه او را ادامه دهیم. این قهرمانان مسیر را برای نسل‌های آینده روشن می‌کنند و یادمان باید همواره زنده نگه‌داشته شود تا جوانان ما از آنها درس زندگی، ایمان و شجاعت بیاموزند. باورش برای‌مان بسیار سخت بود. بارها در مأموریت‌ها و مناطق مرزی، آرزو داشتم در راه خدا شهید شوم اما لیاقتش را نداشتم. وقتی خبر شهادتش را شنیدم، احساس کردم از او عقب مانده‌ام. او پر کشید، اوج گرفت و به مقصد رسید، و من جا ماندم. چند روز پیش به مادر شهید می‌گفتم که مأموریتی که خدا بعد از شهادت علی بر دوش ما گذاشته، این است که پرچم و نشان او را سر دست بگیریم تا قهرمان زندگی کسانی شود که هنوز در تردیدند و راه خود را پیدا نکردند. باید او را به عنوان الگویی زنده و الهام‌بخش معرفی کنیم. به گمان من، برجسته‌ترین ویژگی شهیدعلی گلی زاده همین بود که در جبهه حق زندگی می‌کرد. راه را شناخته بود، به حق ایستاد و عملش نیز بر پایه ایمان بود. در زمان حیاتش آثار گزاف بود و اکنون که به شهادت رسیده، شعاع اثر گذاری‌اش هزاران برابر شده است.